



«انسان‌کنش» شناسی پوزیتیویستی
به مثابه مبانی انسان‌شناختی آگوست کنت و امیل دورکیم

دکتر سیدحمیدرضا حسنی
دکتر هادی موسوی



پژوهشگاه حوزه و دانشگاه
زمستان ۱۳۹۵

حسنى، سيدحميدرضا، ۱۳۴۶- .
انسان‌کنش‌شناسى پوزيتيويستى به مثابه مبانى انسان‌شناختى آگوست كنت و اميل دورکيم / سيدحميدرضا
حسنى و هادى موسوى. - قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، ۱۳۹۵.
نه، ۱۷۴ص. - (پژوهشگاه حوزه و دانشگاه: ۳۷۲: فلسفه علوم انساني؛ ۱۶)
ISBN: 978-600-298-154-7
بها: ۸۷۰۰۰ ريال
فهرست‌نويسى براساس اطلاعات فيبا.
کتابنامه: ص. [۱۶۷]-۱۷۰.
نمايه.
۱. كنت، آگوست، ۱۷۹۸-۱۸۵۷م. - ديده‌گاه درباره انسان‌شناسى. ۲. دورکيم، اميل، ۱۸۵۸-۱۹۱۷م. - ديده‌گاه
درباره انسان‌شناسى. ۳. اثبات‌گرایی. ۴. انسان‌شناسى. الف. هادى، موسوى، ۱۳۶۰- . ب. پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
ج. عنوان.
۱۳۹۵ الف ۵ ح / ۸۳۳ B ۱۴۹ / ۷
شماره کتابشناسى ملي
۴۶۵۴۲۹۰



«انسان‌کنش» شناسى پوزيتيويستى به مثابه مبانى انسان‌شناختى

آگوست كنت و اميل دورکيم

مؤلفان: دکتري سيدحميدرضا حسنى و دکتري هادى موسوى

ويراستار: سيدعدنان اسلامى

صفحه‌آرايى: کاما

چاپ اول: زمستان ۱۳۹۵

تعداد: ۵۰۰ نسخه

ليتوگرافى: سعيدى

چاپ: قم - جعفرى

قيمت: ۸۷۰۰۰ تومان

کليه حقوق براى پژوهشگاه حوزه و دانشگاه محفوظ و نقل مطالب با ذکر مأخذ بلامانع است.

قم: ابتداى شهرک پرديسان، بلوار دانشگاه، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، تلفن: ۳۲۱۱۱۱۰۰ - ۰۲۵ (انتشارات): ۳۲۱۱۱۳۰۰ (نماير): ۳۲۸۰۳۰۹۰

ص.پ. ۳۱۵۱ - ۳۷۱۸۵ ● تهران: خ انقلاب، بين وصال و قدس، کوى اُسکو، پلاک ۴، تلفن: ۶۶۴۰۲۶۰۰

www.rihu.ac.ir

info@rihu.ac.ir

www.ketab.ir/rihu: فروش اينترنتى

سخن پژوهشگاه

پژوهش در علوم انسانی [به منظور شناخت، برنامه‌ریزی و ضبط و مهار پدیده‌های انسانی] در راستای سعادت واقعی بشر ضرورتی انکارناپذیر و استفاده از عقل و آموزه‌های وحیانی در کنار داده‌های تجربی و در نظر گرفتن واقعیت‌های عینی و فرهنگ و ارزش‌های اصیل جوامع، شرط اساسی پویایی، واقع‌نمایی و کارایی این‌گونه پژوهش‌ها در هر جامعه است.

پژوهش کارآمد در جامعه ایران اسلامی در گرو شناخت واقعیت‌های جامعه از یک‌سو و اسلام به عنوان متقن‌ترین آموزه‌های وحیانی و اساسی‌ترین مؤلفه فرهنگ ایرانی از سوی دیگر است؛ از این‌رو، آگاهی دقیق و عمیق از معارف اسلامی و بهره‌گیری از آن در پژوهش، بازنگری و بومی‌سازی مبانی و مسائل علوم انسانی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است.

توجه به این حقیقت راهبردی از سوی امام خمینی (ره) بنیانگذار جمهوری اسلامی، زمینه شکل‌گیری دفتر همکاری حوزه و دانشگاه را در سال ۱۳۶۱ فراهم ساخت و با راهنمایی و عنایت ایشان و همت اساتید حوزه و دانشگاه، این نهاد علمی شکل گرفت. تجربه موفق این نهاد، زمینه را برای گسترش فعالیت‌های آن فراهم آورد و با تصویب شورای گسترش آموزش عالی در سال ۱۳۷۷ «پژوهشکده حوزه و دانشگاه» تأسیس شد و در سال ۱۳۸۲ به «مؤسسه پژوهشی حوزه و دانشگاه» و در سال ۱۳۸۳ به «پژوهشگاه حوزه و دانشگاه» ارتقا یافت.

پژوهشگاه تاکنون در ایفای رسالت سنگین خود خدمات فراوانی به جوامع علمی ارائه نموده است که از آن جمله می‌توان به تهیه، تألیف، ترجمه و انتشار ده‌ها کتاب و نشریه علمی اشاره کرد.

در همین راستا گروه فلسفه علوم انسانی تاکنون تحقیقاتی را در زمینه فلسفه علوم انسانی و نظریه پردازی در باب علم دینی به انجام رسانده و نیز در دست انجام دارد. یکی از مهم‌ترین این تحقیقات، کلان‌پروژه مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی است. این پروژه با آغاز از شناسایی و بررسی مبانی انسان‌شناختی برخی از رویکردهای عمده علوم انسانی در غرب به ظرفیت‌شناسی دیدگاه‌های انسان‌شناختی برخی از اندیشمندان و حکیمان مسلمان برای علوم انسانی می‌انجامد. کتاب حاضر دیدگاه‌های انسان‌شناختی پارادایم علوم انسانی پوزیتیویستی را از منظر آگوست کنت و امیل دورکیم مد نظر قرار داده است. این کتاب می‌تواند به عنوان منبع درسی دروس فلسفه علوم انسانی/اجتماعی و نیز مباحث انسان‌شناسی دوره تحصیلات تکمیلی رشته‌های مختلف علوم انسانی مورد استفاده قرار گیرد.

از استادان و صاحب‌نظران ارجمند تقاضا می‌شود با همکاری، راهنمایی و پیشنهادهای اصلاحی خود، این پژوهشگاه را در جهت اصلاح کتاب حاضر و تدوین دیگر آثار مورد نیاز جامعه دانشگاهی یاری دهند.

در پایان پژوهشگاه لازم می‌داند از مؤلفان این اثر دکتر سیدحمیدرضا حسنی و دکتر هادی موسوی اعضای گروه فلسفه علوم انسانی و نیز ناظر محترم این اثر جناب آقای دکتر محمدتقی ایمان استاد جامعه‌شناسی دانشگاه شیراز تشکر و سپاسگزاری کند.

فهرست مطالب

مقدمه	۱
معرفی کلان پروژه مبانی انسان شناسی علوم انسانی	۲
انسان کنش شناسی؛ شناسایی نقش ایده انسان در تکوین علوم انسانی	۸
آنتروپولوژی؛ علم انسان شناسی	۱۰
«انسان کنش شناسی»؛ انسان شناسی علوم انسانی	۱۳
الف) کنش شناسی انسانی و مبداهای آن؛ موضوع علوم انسانی	۱۴
ب) علوم انسانی یا علوم انسانی ها	۱۷
ج) ایده طبیعت انسان و کنش انسانی، خاستگاه علوم انسانی ها	۱۸
محتوای کتاب	۲۲
معرفی اجمالی پارادایم پوزیتیویستی	۲۳
فصل اول: مبانی انسان کنش شناختی پارادایم پوزیتیویستی در دیدگاه آگوست کنت	۲۵
مقدمه	۲۵
دیدگاه های انسان شناختی گال و تأثیر پذیری کنت از او	۲۵
جایگاه بیولوژی مغزی در انسان شناسی آگوست کنت	۲۷
روش شناسی کنت در شناخت انسان	۲۸
دوگانگی غرایز انسان از دیدگاه کنت	۳۲
موتورهای انفعالی	۳۵
موتورهای انفعالی شخصی	۳۵
غرایز منفعت جویی	۳۶
غرایز جاه طلبی	۳۷
موتورهای انفعالی اجتماعی	۳۸
انسان پوزیتیویستی؛ حیوانی اجتماعی تر	۴۲

۴۳	عامل ثبات عمل در بخش انفعالی
۴۴	کارکردهای عقلانی
۴۶	حیثیت ترکیبی حافظه
۴۷	تقسیم دوگانه عقل
۴۷	ادراک
۴۸	بیان
۴۸	کیفیت‌های عملی
۴۹	تحلیلی از انگیزه کنت برای اهمیت به بخش انفعالی در مقابل بخش عقلانی
۵۰	عقل ابزاری در پارادایم پوزیتیویستی
۵۱	جبرگرایی در پارادایم پوزیتیویستی
۵۲	نگاه به انسان و تأثیرات آن بر پارادایم علوم انسانی پوزیتیویستی
۵۲	تعین روشی
۵۴	نقش قوای انسان در رتبه‌بندی علوم
۵۵	خادمی فلسفه برای علوم
۵۶	نقش غرایز انسان در قوانین ثابت اجتماعی
۵۷	خلاصه و نتیجه‌گیری
۵۹	فصل دوم: مبانی انسان‌کنش‌شناختی پارادایم پوزیتیویستی در دیدگاه امیل دورکیم
۵۹	درآمد
۶۲	بخش اول: نگاه فلسفی دورکیم به انسان
۶۳	ابهام‌زدایی از نظریات دورکیم با ارائه دیدگاه انسان‌شناختی او
۶۴	کلید فهم واقعیت‌های اجتماعی جوامع پیچیده
۶۷	بخش دوم: مواجهه دورکیم با نظریه‌های شناخت انسان
۶۸	نظریه‌های متافیزیکی
۶۸	الف) نظریه‌های مونیستی (تک‌انگاری)
۶۸	انکار دوگانگی انسان در مونیسم تجربی و ایدئالیستی
۶۸	ب) نظریه‌های دوگانه‌انگار
۶۹	نظریه افلاطون
۷۱	نظریه کانت
۷۲	نظریه‌های غیر متافیزیکی
۷۲	نظریه هابز
۷۴	نظریه روسو
۷۷	بخش سوم: دورکیم و دوگانگی شناختی در انسان

۷۷ دوگانگی هویت انسان از دیدگاه دورکیم
۷۸ آگاهی دوگانه در انسان
۸۰ تأثیرات معرفت‌شناسی کانت بر دورکیم
۸۰ تفسیر اول
۸۰ تفسیر دوم
۸۱ روش‌شناسی دورکیم در کشف نظریه دوگانه‌انگارانه
۸۲ تمایز دیدگاه دورکیم از رویکردهای رقیب در توسل به آگاهی و ادراک درونی
۸۴ تمایز دو نوع روش در آثار دورکیم
۸۵ نقش تاریخ در روش‌شناسی دورکیم
۸۵ عبور از آگاهی دوگانه انسان به هستی‌شناسی انسان
۸۸ بخش چهارم: تعریف انسان
۸۸ تفکیک میان natural man و civil man
۸۹ متمدن بودن؛ ویژگی خاص انسان
۹۰ معادله علل و شرایط تمدن و انسان
۹۲ فردیت و اجتماع در انسان
۹۳ جامعه، پیشرفت فردیت نیست
۹۴ نفوذ جامعه در انسان
۹۵ افزایش تعارض در منافع فرد و اجتماع با تکامل تمدن
۹۷ تداوم انسان‌شناسی کنت در دورکیم
۹۸ تقابل دورکیم با نظریه انسان‌شناختی داروین
۹۹ بخش پنجم: استلزامات نظریه انسان‌شناسی دورکیم در رشته‌های علوم انسانی
۱۰۰ ۱. جامعه‌شناسی
۱۰۰ الف) ارتباط جامعه‌شناسی و روان‌شناسی
۱۰۱ ب) درهم‌تنیدگی شناخت انسان و جامعه‌شناسی
۱۰۲ ج) همبستگی اجتماعی
۱۰۲ تقسیم کار
۱۰۳ تقسیم کار و اتحاد در جامعه
۱۰۵ تقسیم کار، شرط وجودی جوامع
۱۰۵ همبستگی اجتماعی و حقوق
۱۰۶ نتیجه روش‌شناختی ارتباط همبستگی و حقوق، روان‌شناختی بودن یا جامعه‌شناختی بودن
۱۰۷ جامعه، شخص ثالث در روابط افراد نیست
۱۰۸ در تبیین اقسام همبستگی
۱۰۹ همبستگی مکانیکی
۱۱۱ تبیین همبستگی ارگانیکی

۱۱۲	رابطه معکوس همبستگی مکانیکی و ارگانیکی ناشی از دو ساحت وجودی انسان
۱۱۴	رابطه تابع و متغیر میان همبستگی/وجودان فردی و جمعی
۱۱۴	توانایی تبیین میزان علقه‌های اجتماعی افراد
۱۱۵	کشف تیپ‌های ایدئال اجتماعی
۱۱۶	همبستگی مکانیکی و ارگانیکی تبیینی برای ادوار سه‌گانه کنتی
۱۱۶	میزان اراده و جبر اجتماع
۱۱۷	(د) در تعریف جرم و مطالعات کجروی
۱۱۹	دیدگاه فلسفی اسپینوزا در پس نگاه دورکیم به جرم
۱۲۰	(ه) نظریه خودکشی
۱۲۱	استلزامات نظریه انسان‌شناختی دورکیم برای مسئله خودکشی
۱۲۲	نتیجه استلزامات انسان‌شناختی فوق در تبیین خودکشی افراد
۱۲۳	شاخص انسان‌شناختی مطالعات آماری دورکیم در خودکشی
۱۲۴	بحران در ساحت دوم انسانی؛ زمینه‌ساز خودکشی
۱۲۶	محدود کردن علایق، راه‌حل دورکیم برای رفع خودکشی
۱۲۷	(و) جامعه‌شناسی ادیان
۱۲۹	ادیان؛ نشانه‌های وجوه هستی‌شناسی بشری
۱۳۱	شناخت انسان؛ راه‌حل پارادوکس استفاده از مطالعات ادیان اولیه برای شناخت ادیان پیشرفته
۱۳۲	(ز) جامعه‌شناسی معرفت
۱۳۶	تجسم مقولات در پدیده‌های اجتماعی
۱۳۷	(ح) جامعه‌شناسی اخلاق
۱۴۰	اخلاق شغلی (حرفه‌ای)
۱۴۲	اجرای الگوی ادیان در اصناف
۱۴۴	واحد اندازه‌گیری اخلاق جامعه
۱۴۵	۲. تعلیم و تربیت
۱۴۶	رابطه ایده تقسیم کار و تعلیم و تربیت
۱۴۸	علوم تربیتی به مثابه ابزار جامعه
۱۴۸	تربیت برای افزایش فردیت
۱۴۹	علوم تربیتی اجتماعی
۱۵۰	تعریف مدرسه و دانشگاه
۱۵۲	۳. مدیریت
۱۵۳	۴. علم حقوق
۱۵۳	منشأ قواعد حقوقی
۱۵۳	در تقسیمات علمی و ناظر به واقع علم حقوق
۱۵۵	۵. علوم سیاسی

۱۵۵	تعریف آزادی
۱۵۵	مطالعات تمدن
۱۵۷	روحیه اصلاحی تا انقلابی و تأسیسی
۱۵۸	جمع‌بندی و نتیجه‌گیری
۱۶۱	کلام آخر
۱۶۷	منابع و مأخذ
۱۷۱	نمایه اعلام
۱۷۳	نمایه اصطلاحات

مقدمه

هدف این کتاب آن است که نشان دهد مراد از مبانی انسان‌شناسی علوم انسانی چیست؟ رابطه میان مباحث انسان‌شناسی رایج با علوم انسانی چیست؟ وقتی سخن از مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی به میان می‌آید، مراد چه نوع مباحثی است؟ از این‌رو، هدف اصلی این کتاب پرداختن به یکی از محوری‌ترین مباحث فلسفه علوم انسانی/اجتماعی و نشان دادن زمینه‌های پیدایش این علوم و روش‌شناسی‌های گسترده رایج در آنچه امروزه «ساینس» نامیده می‌شود، در دوران کلاسیک غرب جهان است. خاستگاه آموزه‌ها، مفاهیم، روش‌ها و نظریاتی که در علوم انسانی امروز موجود است، ریشه در اندیشه‌های آشکار و پنهان اندیشمندان علوم انسانی در مورد هویتی با نام انسان دارد. انسان محوری‌ترین خاستگاهی است که این اندیشمندان، آگاهانه اندیشه‌های خود را بر آن اساس بنیان نهاده‌اند. یکی از آشکارترین نمونه‌ها بر آگاهانه بودن این مطلب، مقاله‌ای از امیل دورکیم (۱۸۵۸-۱۹۱۷) است با عنوان «هویت دوگانه انسان و شرایط اجتماعی آن»^۱ که در سال‌های آخر عمرش تألیف کرد (دورکیم، ۱۹۷۳، ص ۱۴۹).^۲ در کارهای آگوست کنت، ویلهلم دیلتای، ماکس وبر و کارل مارکس نیز این امر مشهود است که اندیشه‌های آنها در علوم انسانی متأثر از مبانی انسان‌شناختی آنان است.

1. Le Dualisme de La Nature Humaine et ses Conditions Sociales

۲. این مقاله که در سال ۱۹۱۴م، یعنی دو سال پس از انتشار کتاب صور بنیانی حیات دینی منتشر شد، از آن‌رو، اهمیت فراوانی دارد که حاوی ایده اصلی و بنیادین دورکیم در تمامی مطالعات جامعه‌شناسی، علوم تربیتی، مطالعات ادیان، اخلاق و... است (نیلسن، ۱۹۹۹، ص ۲۲۰). او تقریباً بعد از اصلی‌ترین دوره‌های کار علمی خویش، لزوم نوشتن این مقاله را دریافت. او در این مقاله انتقادات وارده بر خود را ناشی از بی‌توجهی منتقدان به نگاه خاص او به انسان می‌داند. با این وصف، وی در سال‌های آخر عمرش لازم دید این مبنای اساسی خود در مورد انسان را، که شاید اندکی پنهان بود، به‌روشنی برای جامعه علمی توضیح دهد.

اهمیت این امر ما را بر آن داشت تا در دوره مکتوبی این ایده را که به نقش انسان در تکوین علوم انسانی می‌پردازد، شناسایی و معرفی کنیم.

معرفی کلان‌پروژه مبانی انسان‌شناسی علوم انسانی

در این پروژه برآنیم تا در فرآیندی سه مرحله‌ای از رهگذر بررسی و تبیین مبانی انسان‌شناختی برخی از مهم‌ترین جریانات علوم انسانی کلاسیک و معاصر در مغرب زمین به ظرفیت‌سنجی برخی از مهم‌ترین دیدگاه‌های انسان‌شناختی اندیشمندان مسلمان، برای تولید علوم انسانی اسلامی نائل شویم. مرحله انجامین به ارائه پیشنهاد نگارندگان در مورد مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی مطلوب اختصاص دارد. گزارشی از این سه مرحله بدین شرح است:

- ابتدا با پرداختن به جریانات کلاسیک علوم انسانی و با آغاز از رویکردهای «پوزیتیویستی»، رویکردهای «هرمنوتیکی»، «تفسیری» و سپس «انتقادی» مورد واکاوی انسان‌شناختی قرار می‌گیرند، همچنین در سیری دیگر از این دیدگاه به جریانات معاصر علوم انسانی در غرب می‌پردازیم که از آن جمله مبانی انسان‌شناختی موجود در: آثار «جان سرل» و «آنتونی گیدنز» دنبال می‌شود؛

- در ادامه، این جریان در فلاسفه اسلامی، که در دوره‌ای سکان‌دار جریان‌های علمی در جهان بودند و هم‌اکنون نیز از ابهت علمی بالایی در میان فلاسفه برخوردارند، پیگیری می‌شود. در این مرحله، دیدگاه‌های افرادی از جمله «ابن مسکویه»، «ابن سینا»، «ملاصدرا» و «علامه طباطبایی» در مورد ایده انسان، به نحوی که ظرفیت تأثیرگذاری در علوم انسانی را دارد، بررسی و گزارش می‌شود؛

- در آخرین مرحله از این پژوهش، دیدگاه نگارندگان در مورد مبانی انسان‌شناسی مطلوب جهت علوم انسانی اسلامی ارائه خواهد شد.

با این حال چنان که در مباحث آتی خواهد آمد، این گزارش از سنخ گزارش‌های علم‌انفسی یا فلسفه ذهنی و آنچه امروزه با عنوان انسان‌شناسی رایج است، نخواهد بود، بلکه نگاهی از سنخی دیگر است که توانایی نقش‌بازی کردن در شکل‌گیری علوم انسانی را داراست.

کتاب حاضر که نخستین کتاب از دوره بررسی مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی است، در مقام توضیح و تبیین این مبانی و نحوه‌های تأثیرگذاری آنها در علوم انسانی پوزیتیویستی و در نهایت شکل‌گیری علوم انسانی متفاوتی به واسطه این ایده انسان‌شناختی است. اهمیت شناسایی و کارکردشناسی مبانی پشت‌صحنه علوم انسانی‌های معاصر غربی برای ما که در دوره

تاریخی تکوین و شکل‌گیری آنها حضور نداشته یا حضور فعال نداشته‌ایم، دوچندان است؛ زیرا هم‌اینک با مفاهیمی برآمده از رشته‌ها و نحله‌های مختلف علوم انسانی روبه‌رو هستیم که چنان قدرتمندانه بر افکار ما نفوذ شدید دارند که گویی جز این مفاهیم و این روش‌ها را نمی‌توان برای ساخت و پرداخت علوم انسانی به کار برد. نفوذ این مفاهیم آن‌قدر زیاد است که سبک زندگی عادی ما را به شدت تحت تأثیر خود قرار داده‌اند؛ ما در حال زندگی با این مفاهیم هستیم و با آنها زیست می‌کنیم. ادامه این وضعیت با رویکردهای تازه در علوم انسانی از رویکردهای قراردادگرا^۱ گرفته تا رویکردهای پیچیده^۲ و آشوب^۳ ما را با وضعیتی مواجه کرده که گویی چاره‌ای جز پذیرش مفاهیم تازه ابداع‌شده و به‌کارگیری آنها در ادبیات علمی و عمومی خود، در عرصه مسائل اجتماعی و انسانی نداریم. اگر نگاهی بیندازیم به فضای علوم انسانی رایج غربی و به‌ویژه افرادی که به مثابه پیامبران دوران معاصر، آغازگر و نظریه‌پرداز این نحله‌ها بودند این پرسش مهم قابل طرح است که این مفاهیم و انگاره‌ها از چه خاستگاهی پدید آمده‌اند؟ آیا امکان ایراد سخنی تازه در این عرصه هست یا اینکه باید پنداشت آنها گوی سبقت را از ما ربوده، هرچه لازم بوده گفته‌اند و جز این سازوکارهای به‌اصطلاح علمی موجود، سازوکاری نیست؟ آیا این زمین بازی که برای دانشمندان و مؤسسان علوم انسانی‌های رایج غربی فراهم شده، تنها زمین بازی ممکن است و صرفاً می‌توان و باید در این زمین آماده، بازیگری کرد یا اینکه می‌توان فضاهای جدیدی در افق دانش‌های انسانی، فراروی انسان‌ها گشود؟

این نوشتار، روایتگر علمی افرادی است که نخواستند در زمین آماده گذشتگان خود بازی کنند. اینها نه تنها خود را وارد سپهری تازه از به‌اصطلاح علم کردند، بلکه فضایی نو در برابر اندیشمندان و سیاست‌مداران و کنشگران اجتماعی به‌طور کلی گشودند. حال قضاوت راجع به سنجش راهی که تصویر کردند و صحت و سقم آن، امر دیگری است، اما فارغ از مقام نقادی و سنجش دیدگاه‌ها به نظر می‌رسد مهم این است که این اندیشمندان توانستند، اندیشه خود را وارد تعاملات اجتماعی کرده، آن را به مثابه سبک زندگی به عرصه حیات فردی و اجتماعی عادی انسان‌ها وارد کنند، به گونه‌ای که بتوان در مورد آن اندیشه کرد، تبیین نمود و توان توصیه و پیش‌بینی را وارد حیطه کاری اندیشمندان اجتماعی کرد. آنها توانستند با ایده‌هایی که مطرح می‌کنند زمینه‌های نظام بخشی اجتماعی را در سطح کلان فراهم کنند.

1. conventional

2. complicated

3. chaos

غایت مهم این نوشتار آن است که نشان دهد آنچه امروزه با عنوان علوم انسانی، روش‌شناسی‌های علمی و روش‌های تحقیق با آن مواجه هستیم، خاستگاهی دارد که با ایده‌ای در باب طبیعت انسان کلید خورده است. با این وصف، این ایده یک ایده متافیزیکی یا علم‌النفسی و فلسفه ذهنی صرف در مورد انسان نیست، بلکه نگاهی از نوعی دیگر است. در واقع، این متفکران به مثابه فیلسوفان علوم انسانی/اجتماعی توانستند، با بهره‌گیری از متافیزیک^۱ راهی برای اندیشیدن به علوم انسانی باز کنند و فلسفه را از عرش مباحث انتزاعی و کلی به فرش زندگی روزمره انسان‌ها راه دهند. به همین جهت کار آنها در موقعیتی در میانه فلسفه و علوم انسانی قرار دارد و در مقام پر کردن خلأی علمی برای عبور از سرزمین فلسفه به سرزمین به اصطلاح علوم است. توجه به این نقطه راهبردی بود که زمینه‌های رشد علوم انسانی در غرب را فراهم کرد.

ایده اساسی و مهم این کتاب آن است که نشان داده شود، این نوع نگاه از چه سنخی بوده و چگونه توانسته است فضای میان فلسفه و علوم انسانی را طی کند. شناسایی چیستی و نحوه عبور این اندیشمندان از خلأ فکری میان فلسفه و علوم انسانی/اجتماعی نه تنها نیاز امروز جامعه ماست، بلکه جوامع غربی نیز در برخی مناطق از وجود این خلأ شکایت می‌کنند، شاید از همین جهت است که رویکردهای پیشرفته امروزی در علوم انسانی نیز تلاش می‌کنند تا نوع نگاه امثال آگوست کنت و دورکیم را در مطالعات خود حفظ کنند (ر.ک: سایر،^۲ ۲۰۰۵، ص ۱۸۹).

آنچه امروزه علم نامیده می‌شود در سازوکاری از آموزه‌ها، نظریات متافیزیکی و غیر متافیزیکی، قوانین روش‌شناختی و نظریات فلسفی و علمی شکل می‌گیرد. هر نظریه، روش و قانون تازه، در موافقت کامل با دیگر بخش‌های ساختار جامع پدید می‌آید، به گونه‌ای که با آنها در تعارض نباشد. گرچه این نوع تفکر در فضای فکری فلاسفه مسلمان نیز به نوعی قابل دریافت است، اما به جهت حضور نداشتن تفکر فلسفی اسلامی در فضای علوم انسانی معاصر، این نگاه ساختارمند وارد فضای علوم تجربی طبیعی و انسانی کنونی نشده است، این امر از آنجا نگران‌کننده است که حتی پس از تمایل متفکران غربی به هویت ساختارمند علوم و تبعاً وابستگی علوم انسانی به مبانی

۱. گرچه بیشتر این اندیشمندان مدعی هستند با مباحث متافیزیکی میانه چندانی ندارند، اما در این کتاب نشان خواهیم داد متافیزیک، اساسی‌ترین بخش تفکرات آنها بوده است؛ بدین معنا که برای تبیین نظام علمی خود چاره‌ای جز توسل به متافیزیک نداشته‌اند.

متافیزیکی و ارزشی، هنوز بخش عمده‌ای از پتانسیل فکری جامعه علمی ما بر سر این خرج می‌شود که آیا براساس مبانی دینی و فلسفه اسلامی می‌توان علوم انسانی داشت یا خیر؟ این در حالی است که اندک آشنایی با فرآیند نظریه‌پردازی در رویکردهای علوم انسانی‌های موجود برای ما آشکار خواهد کرد که نظریه صرفاً در ساختار هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی خاصی می‌تواند شکل بگیرد. نمی‌توان یک نظریه را گسیخته از مبانی و نظام فلسفی و روش‌های کشف آن تصویر کرد، چه رسد به اینکه بتوان آن را پذیرفت. همین‌طور در علوم تجربی نیز باید به مبانی و چهارچوب‌هایی که فلسفه به عنوان معرفت‌فراعلمی ترسیم می‌کند پایبند بود. تعریف موضوع علوم، وابسته به نظریات هستی‌شناختی خاصی است که چهارچوب هستی آن موضوع را صرفاً در فلسفه می‌توان بحث کرد و سپس در مرحله‌ای دیگر، با توجه به ساختار وجودی‌ای که برای هستی موضوع می‌شود، روش‌هایی برای مطالعه آن تجویز می‌شود. به‌طور نمونه، نگاهی به کتب فلسفی اسفار (جلد هشتم) و شرح اشارات (نمط سوم و هفتم) در مورد فرآیند شناخت انسان، این موضوع را برای ما آشکار می‌کند، یا می‌توان به کتاب اخلاق ناصری به عنوان فرآیندی از ترسیم ساختار شکل‌گیری علم اخلاق، تدبیر منزل و سیاست مُدن با ملاحظه مبانی متافیزیکی و ارزشی دست یافت، در آنجا محقق طوسی ابتدا موضوع علم اخلاق و تربیت را به شکلی فلسفی تصویر و اثبات می‌کند و سپس روش‌هایی را برای استخراج قوانین اصولی آن علوم نشان می‌دهد.

پیدایش علوم اجتماعی در غرب به دنبال رویکردهای اتخاذشده در فلسفه مدرسی بوده است. در مغرب‌زمین تا ابتدای سال ۱۸۰۰م، تنها فلاسفه و علمای دینی، که مجذوب فرضیات مدرسی بودند، راجع به رفتار انسانی مطالعه کرده، قلم می‌زدند. نظریه‌پردازان کلاسیک با نشان دادن امکان مطالعه در عالم اجتماعی با استفاده از علم، خدمت عمده‌ای به تمدن جدید کردند. آنها قانع شده بودند که مشاهده سخت و دقیق از عالم اجتماعی که با تفکر منطقی دقیق ترکیب شده باشد، می‌تواند نوعی معرفت جدید و با ارزش در مورد روابط انسانی به دست دهد. در دوره مدرن، علم راه مورد قبولی برای کسب معرفت بود. بنابراین، ایده انقلابی پذیرش امکان مطالعه علمی بر روی جامعه با انشعابات مهمی گسترش یافت.

با پذیرش ایده علم اجتماعی، این مسئله مطرح شد که: این علم شبیه به چیست و چه جریانی دارد؟ برخی به سوی علم طبیعی که پیشتر مورد پذیرش بود (فیزیک، زیست‌شناسی، شیمی) گرایش پیدا کردند و روش‌های آنها را کپی کردند. استدلال آنها ساده بود: مشروعیت علوم طبیعی مبتنی بر روش علمی است، بنابراین، دانشمندان علوم انسانی/اجتماعی باید همان

روش را اتخاذ کنند، بسیاری از محققان این پاسخ را پذیرفتند، اما این پاسخ برخی مشکلات خاص خود را به همراه داشت:

اول اینکه، حتی در علوم طبیعی بحث از چیستی علم و مراد از آن همچنان پابرجاست. آنچه روش علمی خوانده می‌شود صرفاً مجموعه‌ای است سرهم‌بندی شده از اصول انتزاعی و مبهمی که به‌طور جزئی هدایتگری می‌کنند. متخصصان در تاریخ علم و فلسفه علم راه‌های چندگانه‌ای را برای تحقیق علمی شناسایی کرده و دریافته‌اند که دانشمندان در تحقیقات علمی روش‌های متعددی را به کار می‌گیرند. از این رو، امر مطلقاً به مثابه روش علمی نداریم و عملاً با روش‌های علمی مواجهیم که هر کدام نیز با مشکلات خاص خود دست به‌گریبانند؛

دوم اینکه، برخی دانشمندان برآنند که نوع بشر، متفاوت از موضوعات مورد مطالعه در علوم طبیعی (ستاره‌ها، تخته‌سنگ‌ها، سیارات، ترکیبات شیمیایی) است. انسان‌ها فکر می‌کنند، یاد می‌گیرند، صاحب اراده هستند و از خود، گذشته خود، داشته‌ها، انگیزه‌ها و دلایل خود آگاهند، این ویژگی‌های بی‌همتای انسان به معنای آن است که در کنار علوم طبیعی به علم خاصی برای مطالعه زندگی اجتماعی مردم احتیاج است (برای نمونه، ر.ک: نیومن، ۱۹۹۷، ص ۶۱).

از همین منطقه، نخستین جرقه اختلاف میان دو طیف گسترده با انشعابات مختلف در علوم انسانی زده شد. از این دیدگاه، برخی علوم انسانی/اجتماعی به معنای علوم طبیعی که به مطالعه انسان و پدیده‌های انسانی می‌پردازند باید براساس همان روش و اصول علوم طبیعی سامان پذیرد و در مقابل، رویکردهای دیگر بر آن بودند که به جهت ویژگی‌های خاص انسان و امور انسانی نمی‌توان (لااقل همه) آنها را مانند امور طبیعی مطالعه کرد. بخش عمده‌ای از این دو جریان از لحاظ فکری متکی به تصویری بود که هر یک از آن رویکردها از انسان ترسیم می‌کردند. در نگاه اول که علوم انسانی را صرفاً تابعی از علوم طبیعی می‌دانست، انسان هیچ وجه علی یا ایجادگری علاوه بر طبیعت ندارد و قانون جبر طبیعت بر سپهر انسانی نیز حاکم است و از همین رو، روش رایج در علوم طبیعی در این فضای فکری بهترین انتخاب برای مطالعه انسان تلقی می‌شود، اما در نگاه دوم، اراده آزاد (به صورت مطلق یا مقید) برای انسان تصویر می‌شود که این امر اجازه مطالعه به سبک امور طبیعی را به پژوهشگر این علوم نمی‌دهد. این ایده که نگاه خاص به انسان موجب شکل‌گیری نوعی متمایز از علوم به نسبت با علوم طبیعی می‌شود، یکی از دغدغه‌های مخالفان پوزیتیویسم، به عنوان جریان غالب و رایج علوم انسانی، شد.

هر یک از این رویکردها در تکامل علمی خود روش‌ها، ساختارها، قانون‌ها و نظریاتی در قالب نظریات جامعه‌شناختی، روان‌شناختی، علوم سیاسی، علوم تربیتی، حقوق، اخلاق، اقتصاد و دیگر رشته‌های مطالعات انسانی تولید کردند که بخشی از آنها متکی بر تصویر خاصی بود که از انسان داشتند.^۱ از همین نقطه فکری که به رویکردهای مختلف به علوم اجتماعی-انسانی اشاره دارد، زیربنای ایجاد علوم انسانی در موقعیت‌ها و فضاها فکری مختلف نهاده شد. بنای امروزین جامعه‌شناسی و بسیاری از شاخه‌های مختلف علوم اجتماعی و انسانی براساس مفاهیمی بوده که امثال کنت، دورکیم، وبر، دیلتای و مارکس خلق کرده‌اند. شاید ساختار کلی، روش‌های آنها، نظام علمی آنها و حتی نظریات آنها در فضای امروزین علوم انسانی مورد پذیرش نباشد و نظریات تازه‌تر، پیچیده‌تر و حتی قوی‌تری از آن نظریات وارد فضای علمی شده باشد، اما مفاهیم و گزاره‌هایی که آنها برای اندیشیدن در علوم انسانی تولید کردند، قابل انکار نیست. برای این کار کافی است مفاهیمی را که این اندیشمندان وارد فضای علمی کردند با مفاهیم موجود در کتاب‌های درسی جامعه‌شناسی و جدیدترین نظریات علمی مقایسه کنیم (ر.ک: گیدنز، ۱۳۸۷). اگر دیدگاه‌های انسان‌شناختی و معرفت‌شناختی خاص این اندیشمندان نبود این مفاهیم اجتماعی و انسانی خاص اصلاً ایجاد نمی‌شد تا وارد فضای علمی شود، پس نکته مهم این است که مهم‌ترین امری که شالوده بخشی از علوم انسانی امروزین غرب را تشکیل داده مفاهیم و تصوراتی است که این علوم با آنها سروکار دارند و این مفاهیم از ذهن علمی این اندیشمندان جاری شده است. مطالعه آرای انسان‌شناختی آنها از این جهت برای ما اهمیت دارد که نشان می‌دهد چگونه یک دیدگاه در مورد انسان می‌تواند مفاهیم، گزاره‌ها، نظریات و روش‌هایی را تولید کند. از این رو، در این نوشتار نه دغدغه نقادی این دیدگاه‌ها را داریم و نه اینکه از بازخوانی مجدد این دیدگاه‌های کلاسیک و قدیمی، احساس ملال و انجام سرخورده هستیم؛ زیرا درست یا غلط، دیدگاه‌های بنیادین این اندیشمندان بوده که جریان اصلی علوم انسانی غرب و به دنبال آن بخش عمده‌ای از جریان‌های علوم انسانی/اجتماعی در جهان را با خود همراه کرده است. بنابراین، از دیدگاه این نوشتار، صرف مطالعه دیدگاه‌های بنیادگذاران علوم انسانی‌های رایج در مورد انسان از درجه اول اهمیت برخوردار نیست، بلکه مهم‌تر،

۱. این در حالی است که در فضای علوم انسانی امروزی، متخصصان علوم انسانی ما غالباً بدون ملاحظه این پیشینه‌های تاریخی و معرفتی، گستره وسیعی از نظریات علوم انسانی را وارد فضای فکری کنونی کرده، از آنها برای حل مشکلات جوامع ما استفاده می‌کنند.

فرآیندی است که طی آن یک نگاه خاص از انسان وارد عرصه مطالعات علمی از سنخ علوم انسانی و اجتماعی می‌شود. این مطالعه به مثابه نقشه‌راهی است که بخش عمده‌ای از سیر فکری این اندیشمندان و به تبع، مراحل پیش تولید علوم انسانی در غرب عالم را نشان می‌دهد. اگرچه این دیدگاه‌های انسان‌شناختی در پوسته علوم انسانی‌های معاصر گم شده‌اند، اما از سویی نمی‌توان دینی که این دیدگاه‌ها بر علوم دارند را نادیده گرفت و از دیگرسو، نباید از پشتوانه مابعدطبیعی این مفاهیم و علوم غفلت کرد؛ زیرا بدون این دیدگاه‌ها این مفاهیم فرو خواهند ریخت.

در این مرحله، مسئله مهم این است که اولاً، دیدگاه‌های انسان‌شناختی با استفاده از چه نوع فرآیندی وارد علوم شده و علوم انسانی‌های موجود را ایجاد کرده‌اند؛ ثانیاً، چگونه مفاهیم، روش‌ها، نظامات و اصول هدایت‌کننده، این علوم را تحت سلطه خود دارند. با این وصف، این سنخ مطالعه آثار انسان‌شناختی مورد نظر این نوشتار از مطالعات علم‌النفسی و فلسفه ذهنی متمایز می‌شود. این نوع نگاه به انسان، نوعی از مابعدالطبیعه در مرحله حضور در علوم انسانی و در مرحله تبیین موضوع علوم انسانی است که همان «انسان‌کنشگر» می‌باشد؛ مرحله‌ای از تعریف انسان که خود را در گیرودار مسائل نظری در مورد انسان در آرای فلاسفه محبوس نمی‌کند.^۱ اینک پرسش این است که این چه نوعی از شناخت انسان است که می‌تواند این غرض را برای علوم انسانی فراهم کند؟ نه از مبانی مابعدطبیعی که با استدلال و برهان به آن رسیده‌ایم بگسلد و نه ما را در دام تکرارهای تاریخی در مورد بررسی صرف هویت انسان گرفتار کند.

انسان‌کنش‌شناسی؛ شناسایی نقش ایده انسان در تکوین علوم انسانی

امروزه واژه «انسان‌شناسی» در معانی گوناگونی استعمال می‌شود، اگرچه همگی آنها به نوعی مطالعه علمی تجربی هستند. از این رو، وقتی سخن از انسان‌شناسی به میان می‌آوریم و قصد داریم ابتدای علوم انسانی بر آن را بررسی کنیم، لازم است در میان این معانی مختلف، تلقی خود از این عنوان را روشن کنیم. بدین منظور به جهت ابهام‌زدایی و جلوگیری از سوءفهم‌های زبان‌شناختی بر آن شدیم تا با وضع عنوانی جدید برای مبحث «مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی»، از ابهامات احتمالی و خلط بحث با دیگر استعمالات واژه «انسان‌شناسی» که واقع نیز

۱. به تعبیر مارکس، دیگر زمان نظریه‌پردازی تمام شده است و اکنون زمان عمل است، یا به تعبیر دورکیم نظریات فلاسفه مانند افلاطون و کانت به درد ما نمی‌خورد چون چیزی از هویت انسان که امروزه به کار ما می‌آید را برای ما آشکار نمی‌کند (برای نمونه، رک: دورکیم، ۱۹۷۳، ص ۱۵۷ و ۱۵۸).

شده احتراز کرده باشیم. برگزیدن عنوان جدید برای این حیث از دانش‌های مربوط به فلسفه علوم انسانی از این جهت است که به نظر ما هویتی متفاوت از مباحثی دارد که با عنوان انسان‌شناسی معروف‌اند. در واقع، با اینکه این دانش، یعنی بحث از «مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی»، عموماً متفاوت از آموزه‌هایی است که با عنوان انسان‌شناسی شناخته می‌شوند، اما نام مشخصی برای ارجاع به آن وجود ندارد، به همین جهت عموماً با مباحث مربوط به انسان در فلسفه یعنی علم‌النفس یا با مباحث رشته آنتروپولوژی، که به انسان‌شناسی ترجمه شده است، مشتبه می‌شود؛ به‌ویژه اینکه چه‌بسا برای بررسی «مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی» از مباحث علم‌النفس یا مباحث آنتروپولوژی نیز استفاده می‌شود و این نبودن عنوان خاص به خلط مباحث و سوءفهم منجر می‌شود. از این‌رو، ضروری بود برای تفکیک و تمایز این سنخ از دانش انسان‌شناسی نامی تازه برای آن معرفی کنیم؛ زیرا تدوین «انسان‌شناسی علوم انسانی» آن‌گونه که در این کتاب معرفی شده است، به مثابه نوزادی تازه متولد، نامی جدید برای خود می‌طلبد. از این جهت عنوان «انسان‌کنش‌شناسی» یا "human actology" را برای بحث از «مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی» برگزیدیم.

در اینجا برای تبیین و روشن ساختن تلقی خود از این عنوان، لازم است چند تلقی از انسان‌شناسی را که منظور ما نیست، روشن کنیم.

۱. انسان‌شناسی در مباحث علم‌النفسی و فلسفه ذهنی؛

۲. انسان‌شناسی در مباحثی که عموماً با عنوان آنتروپولوژی، قوم‌شناختی و بوم‌شناختی شناخته می‌شوند، از این پس این شاخه از علوم انسانی را با عنوان «آنتروپولوژی» یاد می‌کنیم. مباحث علم‌النفسی گرچه جزء مبانی علوم انسانی به شمار می‌روند، اما همه آنها بدون واسطه با علوم انسانی مرتبط نیستند، بلکه وسایطی لازم است تا ارتباط میان آنها و علوم برقرار شود. بنابراین، مراد از مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی مباحث علم‌النفس فلسفی نیست، بلکه چنان که گفته شد منظور نحوه‌ای نگاه به انسان است از آن حیث که می‌تواند مبنای تولید علوم انسانی واقع شود.

از سوی دیگر، منظور از مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی [= انسان‌کنش‌شناسی]، مباحث آنتروپولوژیک نیز نیست؛ زیرا خود این دست مباحث نیز از شاخه‌های علوم انسانی به شمار می‌روند و این نوع نگاه به انسان است که ساختار و روش اصلی این علوم را ترسیم می‌کند. بنابراین، چون این دسته از علوم آنتروپولوژیک نیز متأثر از تعریف ما از انسان هستند شامل

موضوع این کتاب نخواهد بود. به دیگر سخن، مسائل بحث ما ناظر و حاکم به این علم است نه داخل در مباحث آن.

آنتروپولوژی؛ علم انسان‌شناسی

نخستین کاربرد واژه انسان‌شناسی^۱ برای تعریف یک رشته علمی در حدود اوایل قرن شانزدهم میلادی است، سپس نویسندگان اروپای میانه این واژه را برای اشاره به آناتومی و فیزیولوژی، که در واقع برای پوشش بخشی از آنچه که بعداً به عنوان انسان‌شناسی فیزیکی یا زیستی بود، به کار بردند. در قرون هفدهم و هجدهم، الهی‌دانان اروپایی نیز این واژه را برای اشاره به ویژگی‌های انسانی شبیه به خدا استفاده می‌کردند. در اواخر قرن هجدهم، واژه آلمانی انسان‌شناسی^۲ در مقام توصیف صفات قومی مختلف توسط برخی نویسندگان روسی و استرالیایی مورد استفاده قرار گرفت که البته تا مدت‌ها مورد استفاده دانشمندان در بخش‌های دیگر قرار نگرفت.

در قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹م، دانشمندان برای مطالعه هر دوی تفاوت‌های فرهنگی و شناختن انسانیت مشترک مردم جهان از واژه قوم‌شناسی^۳ استفاده کردند؛ این واژه هنوز در اروپا و آمریکا مورد استفاده است. در انگلستان و بیشتر بخش‌های انگلیسی‌زبان دنیا واژه انسان‌شناسی اجتماعی^۴ نیز استفاده می‌شود. اگرچه اصطلاح انسان‌شناسی اجتماعی به مکتب انسان‌شناسی انگلیس اطلاق می‌شود (برای نمونه، ر.ک: برنارد، ۲۰۰۴، ص ۱ و ۲؛ موریس، ۲۰۱۲، ص ۲۹).

در اروپا واژه "anthropology" هنوز تمایل به انسان‌شناسی فیزیکی دارد. انسان‌شناسی اجتماعی نیز به عنوان مترادفی برای قوم‌شناسی به کار برده می‌شود. در آمریکا واژه "ethnology" (قوم‌شناسی) مترادف با "cultural anthropology" (انسان‌شناسی فرهنگی) استعمال می‌شود. در آلمان دو واژه "völkskunde" و "völkerkunde" دو استفاده متفاوت دارند که مترادفی در انگلیسی برای آنها نیست؛ اولی برای مطالعه رسوم فولکلور و بومی، مانند صنایع دستی یک کشور استفاده می‌شود و دومی گستره معنایی وسیع‌تری دارد که البته به جای آن گاهی واژه "ethnologie" نیز استعمال می‌شود. انسان‌شناسی و قوم‌شناسی یک زمینه کاری نیستند، بلکه حتی به‌راحتی نمی‌توان گفت دو حیطه کاری‌اند؛ هر یک از آنها معنای واحد مورد توافقی ندارند.

1. anthropology

2. anthropologie

3. ethnology

4. social anthropology

در آمریکا و کانادا، انسان‌شناسی برای نشان دادن چهار زمینه فرعی به کار می‌رود:

۱. انسان‌شناسی بیولوژیکی: ^۱ بررسی جوانب نوع انسان که گاهی "physical anthropology" نیز به آن گفته می‌شود. البته گاهی در آناتومی و آناتومی تطبیقی نیز استفاده می‌شود؛
۲. باستان‌شناسی: ^۲ مطالعه نسل‌های کهن انسان و جوامع کهن انسانی؛
۳. انسان‌شناسی زبانی: ^۳ مطالعه زبان با ملاحظه تنوع آن، این رشته بیشتر با دیدگاه نسیت‌گرایی در انسان‌شناسی فرهنگی در ارتباط است که در ابتدای قرن بیستم چشم به جهان گشود؛ انسان‌شناسی فرانز بوز؛
۴. انسان‌شناسی فرهنگی: ^۴ این رشته که گسترده‌ترین شاخه انسان‌شناسی است، به مطالعه تنوع فرهنگی، جستجوی کلیات فرهنگی، گشودن ساختار اجتماعی، تفسیر نمادگرایی و مشکلات متعدد دیگر می‌پردازد. این رشته با همه رشته‌های فرعی دیگر ارتباط برقرار می‌کند و به همین جهت بسیاری از انسان‌شناسان آمریکای شمالی، با وجود اینکه همین یک رشته را به کار می‌برند، تأکید بر حفظ یکپارچگی علم انسان‌شناسی دارند. به‌طور خلاصه شاید بتوان گفت انسان‌شناسی کاربردی نه به عنوان یک زیررشته، بلکه به عنوان بخشی از هر یک از این چهار زمینه است؛ زیرا هر یک از چهار زمینه کاری پیش‌گفته، کاربردهای مهمی در اجتماع بشری دارند (برای نمونه، ر.ک: برنارد، ۲۰۰۴، ص ۲-۴).

انسان‌شناسی شاخه‌های دیگری نیز دارد، مانند انسان‌شناسی شناختی ^۶ که مطالعه قوم‌نگارانه کارکردهای ذهن است. به‌ویژه اینکه چگونه فرهنگ‌های مختلف، مقولات را صورت‌بندی کرده و بر آنها استدلال می‌کنند. به‌طور کلی، انسان‌شناسی شناختی، برای مثال نسبت به انسان‌شناسی اجتماعی، رویکرد زیست‌شناسانه‌تری داشته، اشتراک کمتری با علوم انسانی دارد (برای نمونه، ر.ک: موریس، ۲۰۱۲، ص ۴۱).

نوع دیگری از انسان‌شناسی نیز به تازگی کاربرد پیدا کرده که با نام انسان‌شناسی اخلاقی "moral anthropology" از آن یاد می‌شود. به نظر می‌رسد تلاش برای ابداع اصطلاح «انسان‌شناسی اخلاقی» به شکلی گریزناپذیر از همان ابتدای ریشه کانتی آن، ابهام داشته است.

1. biological anthropology

2. archaeology

3. anthropological linguistic

4. cultural anthropology

5. Barnard

6. cognitive anthropology

7. Morris

درواقع، اغلب این‌گونه تلقی می‌شود که کانت در کتاب مبادی متافیزیک اخلاق این اصطلاح را برای تعریف پروژه فلسفه اخلاق عملی^۱ (کاربردی) به عنوان نقطه مقابل تجربی برای «متافیزیک محض» ابداع کرده است. کانت در این زمینه معتقد است انسان‌شناسی اخلاقی، اخلاقی کاربردی برای انسان‌هاست، اگرچه او هرگز توصیفی جامع از این بخش از فلسفه عملی خود را صورت‌بندی نکرد. چنان‌که او در کنفرانسی توضیح می‌دهد: «بخش دوم اخلاق»، دقیقاً سازمان‌دهن‌جاری است که در راستای تحقق بخشیدن به قوانین اخلاقی است که او توصیف می‌کند. در این معنا، انسان‌شناسی، ابزاری برای پیاده‌سازی اخلاق در ارتباط با انسان‌هاست، اما چنان‌که ممکن است انتظار برود ربطی به افراد و فرهنگ‌ها ندارد؛ یعنی چیزی که عموماً تلقی می‌شود موضوع انسان‌شناسی است. این نوع انسان‌شناسی با نوع انسانی به‌طور کامل مرتبط است و دستاورد آن در راه پیشرفت اخلاقی به کار می‌آید؛ این انسان‌شناسی در ماهیت خود کلی است.

در زبان امروزین علمی وقتی اصطلاح «انسان‌شناسی اخلاقی» گفته می‌شود، اساساً پروژه‌ای متفاوت مورد نظر است — اگر نگوییم ضد کانتی، دست‌کم کاری غیر کانتی است — این تلقی از انسان‌شناسی اخلاقی را می‌توان به عنوان برنامه عملی دورکیمی یا وبری — با وجود تفاوت‌هایی که آنها دارند — دانست. امیل دورکیم، در مقدمه چاپ اول کتاب تقسیم کار در جامعه،^۲ تلقی عام خود از مطالعه زندگی اخلاقی مطابق روش‌های علوم پوزیتیویستی را ارائه می‌کند که به جای رویکردی توصیه‌ای از رویکردی توصیفی دفاع می‌کند. دورکیم تصریح می‌کند تمایلی ندارد اخلاق را از علم استنباط کند، بلکه می‌خواهد علم اخلاق را، که بسیار متفاوت است، بسازد. از دیدگاه او حقایق اخلاقی، پدیده‌هایی مانند دیگر پدیده‌ها هستند. درواقع، این جامعه‌شناس فرانسوی که پیش از اتمام کتاب بزرگ خود درباره اخلاق درگذشت، نظراتی راجع به «قواعد عمل» و «قوانینی برای تبیین آنها» داشت که به نظر او ممکن است در آنها مشترک نباشیم. این ایده در میان انسان‌شناسان اخلاقی جاری است که ما احتمالاً هنوز بتوانیم طرفدار این ایده دورکیم باشیم که اخلاق موضوعی است که می‌تواند مانند دیگر موضوعات مطالعه شود (برای نمونه، ر.ک: فاسین، ۲۰۱۲، ص ۱ و ۲).

چنان‌که در مباحث آتی به تفصیل بیان خواهد شد، این رویکرد به انسان‌شناسی از آموزه وحدت روش علمی در علوم تبعیت می‌کند؛ آموزه‌ای که بیان می‌کند همه علوم باید با روش‌های علوم تجربی طبیعی مطالعه شوند.

1. applied ethics

2. *The Division of Labor in Society*

3. Fassin

معانی دیگری از انسان‌شناسی نیز وجود دارد؛ برای نمونه، «انسان‌شناسی فلسفی»^۱ که گاهی فلسفه انسان‌شناسانه^۲ نیز خوانده می‌شود. این انسان‌شناسی، رشته‌ای است که با پرسش‌هایی از متافیزیک و پدیدارشناسی شخص انسانی و روابط میان فردی مرتبط است.^۳ انسان‌شناسی فلسفی از زمان توسعه‌اش در آلمان، در دهه ۱۹۲۰م، تبدیل به رشته‌ای فلسفی شد و با دیگر زیرشاخه‌های فلسفه، مانند معرفت‌شناسی، فلسفه اخلاق، متافیزیک و زیبایی‌شناسی به رقابت پرداخت. این رشته تلاشی است در راستای متحد کردن راه‌های مختلف فهم رفتار انسان، هم به عنوان خالق محیط اجتماعی خود و هم به عنوان خالق ارزش‌های خود. اگرچه می‌توان گفت بسیاری از فلاسفه در طول تاریخ، انسان‌شناسی فلسفی متمایزی داشته‌اند که تفکر آنها را تقویت می‌کرده است، اما انسان‌شناسی فلسفی، به عنوان رشته‌ای خاص در فلسفه، در اواخر دوره مدرن به عنوان حاصل پیشرفت روش‌های فلسفی مانند پدیدارشناسی و اگزیستانسیالیسم بود (برای نمونه، ر.ک: وان آریس،^۴ ۲۰۰۹).

به عبارتی دیگر، انسان‌شناسی فلسفی را می‌توان این‌گونه توضیح داد:

واژه انسان‌شناسی می‌تواند به علم به انسان ارجاع شود، با این حال می‌تواند به مفهوم یا برنامه وجود انسانی نیز از نقطه‌نظر فردی و خودمختاری^۵ بازگردد. چنین برنامه‌ای را می‌توان به جهت تأملی بودن، واجد استدلال تحلیلی بودن و تبعات برهانی قابل تعمیمی که دارد، «فلسفی» نامید. مطابق این تبیین، معنای انسان‌شناسی فلسفی می‌تواند به عنوان اندیشه‌ای در میان فلسفه عملی و برنامه‌ای تجربی از معرفت به انسان باشد (هینز،^۶ ۲۰۰۶، ص ۷).

«انسان‌گنش‌شناسی»؛ انسان‌شناسی علوم انسانی

همان‌گونه که بیان شد، این کتاب عهده‌دار نوعی خاصی از انسان‌شناسی است که با وجود اهمیت و قدمت آن، شاید تاکنون بدین شیوه تدوین نیافته باشد. آنچه را این نوشتار به مثابه یکی

1. philosophical anthropology

2. anthropological philosophy

۳. البته در برخی منابع فارسی این رشته به اشتباه شاخه‌ای از انسان‌شناسی عمومی دانسته شده است. در توضیح این انسان‌شناسی گفته شده: انسان‌شناسی فلسفی در میان نظریه و تجربه، رسالت علمی خود را که همان تفسیر فلسفی از نتایج به‌دست‌آمده است را دنبال می‌کند. انسان‌شناسی فلسفی شاخه‌ای از فلسفه نیست، بلکه رشته‌ای است که بر پایه مباحث جدید در حوزه‌های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، و حقوقی وضع شده است (فرخ‌نیا و قائمی، ۱۳۹۱، ص ۷). با این حال رجوع به مطالب فلسفی ذکرشده در منبع مذکور به روشنی منافات میان توضیح مذکور و مطالب نقل‌شده از فلاسفه به عنوان انسان‌شناسی فلسفی را آشکار می‌کند (ر.ک: همان).

4. Von Iris

5. self determination

6. Hinze

از مباحث استراتژیک فلسفه علوم انسانی دنبال می‌کند، انسان‌شناسی است از آن حیث که مبدأ و بنیان علوم انسانی واقع می‌شود. بی‌تردید، مبانی انسان‌شناسی علوم انسانی از مباحث علم‌النفس فلسفی و نیز مباحث رشته آنتروپولوژی استفاده می‌کند، اما آنچه را در این کتاب تحت عنوان «انسان‌کنش‌شناسی» مطرح کرده‌ایم، هیچ‌کدام از این دو مبحث به نحو خاص نیست. برای تبیین مراد از انسان‌شناسی در این کتاب، یا به تعبیر دیگر به جهت تبیین مراد از آنچه آن را «انسان‌کنش‌شناسی» نامیده‌ایم، توجه به مطالب زیر ضروری است:

الف) کنش‌شناسی انسانی و مبدهای آن؛ موضوع علوم انسانی

بی‌تردید، شناسایی علوم انسانی، پس از هر چیز، مستلزم شناسایی انسان است از آن حیث که بنیان این سنخ از علوم قرار می‌گیرد. همان‌گونه که بسیاری از فیلسوفان کلاسیک و معاصر علوم انسانی نیز تصریح کرده‌اند، انسان از آن حیث که کنشگر (یا به تعبیر دقیق‌تر از آن حیث که پدیده‌ساز) است، موضوع علوم انسانی قرار می‌گیرد. در واقع، آنچه امروزه به عنوان علوم انسانی/اجتماعی موسوم است، به‌طور کلی در مقام شناسایی، تحلیل و درک «کنش‌های انسان»، و در صورت امکان در پی یافتن تعبیری علی از ماهیت، آثار و نیات پشت صحنه این کنش‌ها هستند. مراد از کنش نیز همه پدیده‌های انسانی است که فرد کنشگر در هنگام کنش، همراه با اراده، معنایی را به آن نسبت می‌دهد و نیت‌مندانه و از روی قصد واقع می‌شود. گرچه ارادی بودن و همچنین معنادار بودن کنش لزوماً به معنای اطلاع کنشگر از تمامی لایه‌های معنایی ایجادشده در هنگام کنش نیست، اما حیثیاتی از این معنا دائماً در هنگام کنش توسط کنشگر آگاهانه درک می‌شود و انسان با اراده آزاد خود آنها را ایجاد می‌کند.

همین‌طور اگر کنشگر رفتار دیگران را نیز در معانی ذهنی خود مد نظر قرار دهد و معنای قصد شده توسط کنشگر یا کنشگران، در ارتباط با رفتار دیگران شکل گرفته باشد و این رابطه، مسیر تداوم کنش را تعیین کرده، جهت‌دهنده رفتار انسان باشد، در این صورت، بخشی از موضوع مورد اهتمام علوم انسانی/اجتماعی شکل می‌گیرد. بخش دیگر این موضوع، کنش‌هایی هستند که آنها را می‌توان بدون در نظر گرفتن ارتباط انسان با دیگران تبیین کرد. به‌ویژه آنجا که صحبت از سرچشمه‌ها و مبادی کنش می‌شود، این مبادی تنها در درون افراد انسانی شکل می‌گیرد. این سرچشمه‌های فعل‌گاه موجب شکل‌گیری افعال فردی و گاه شکل‌دهنده افعال اجتماعی هستند، به نحوی که اگر ما بخواهیم کنش‌های انسانی که موضوعات علوم انسانی/اجتماعی

هستند را موجودات واقعی بدانیم، هم شاهد هویت فردی در جهان هستیم و هم شاهد هویت اجتماعی. هم قدم زدن و غذا خوردن و بوییدن گل، هویت کنشی واقعی هستند و هم خانواده و نهاد و سازمان‌ها و رفتارهای اجتماعی. بنابراین، این انسان است که حامل همه این هویت‌ها واقعی، یعنی هر دو دسته کنش‌های فردی و اجتماعی، است. انسان هم حامل معانی فردی است و هم حامل معانی اجتماعی و از این رو، هم «تولیدکننده» کنش‌های فردی است و هم «زمینه‌ساز» شکل‌گیری کنش‌های اجتماعی و انسان از این جهت حامل کنش اجتماعی و زمینه‌ساز آن است که یک کنش اجتماعی صرفاً با در نظر گرفتن رفتار فرد مقابل شکل می‌گیرد. از این رو، معانی اجتماعی درون انسان نمی‌توانند به‌تنهایی یک کنش اجتماعی را شکل دهند و زمینه‌ساز کنش اجتماعی باشند. با این وصف، موضوع دانش «انسان‌کنش‌شناسی»، کنش انسانی و آن دسته از ویژگی‌های انسانی است که مبادی کنش‌های انسانی هستند و در این دانش مورد تحقیق و بررسی قرار می‌گیرند؛ کنش‌هایی مانند کنش‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، تربیتی، مدیریتی و همچنین ویژگی‌ها و کنش‌هایی که مربوط به روان‌شناسی‌اند، یعنی ویژگی‌ها، توانمندی و حالاتی از انسان که بر کنش‌های ما اثرگذارند و دارای این توانایی هستند که کنش‌های ما را جهت‌دهی کنند.

بنابراین، روشن شد انسان به مثابه کنشگر و از آن حیث که دارای اراده و اختیاری است که بدان واسطه می‌تواند کنشگر باشد، مبنای علوم انسانی و اجتماعی واقع می‌شود. نگاه به انسان به مثابه کنشگر و صاحب اراده، مستلزم تقسیم جهان به دو ساحت پدیده‌های ارادی و پدیده‌های غیر ارادی است؛ در این تقسیم‌بندی کنش‌های ما انسان‌ها نیز به مثابه بخشی از موجودات می‌توانند موضوع مباحث فلسفی قرار گیرند.

در ساحت پدیده‌های غیر ارادی، که همان طبیعت است، جبر و دترمینیسم حاکم است و از این رو، رویکرد علوم طبیعی، کشف قانون‌ها و نظم‌های ناشی از این جبر است که به حکمت نظری یا به تعبیر ارسطو به «اپیستمه» تعلق دارد، اما ساحت موجودات ارادی که همان قلمرو انسان اراده‌مند است، ساحت علوم انسانی/ اجتماعی است که به حکمت عملی و یا به تعبیر ارسطو به «فرونسیس» مرتبط می‌باشد و به آن بازگشت دارد. البته فارغ از نظریات مختلفی که درباره هویت هر یک از حکمت عملی یا عقل عملی وجود دارد، در ساحت پدیده‌های ارادی ما می‌توانیم از مبادی تولیدکننده اراده یا جهت‌دهنده به اراده یا پدیده‌هایی که توسط اراده‌های فردی و جمعی تولید می‌شوند، سخن به میان آوریم. این موضوعات خاص که حول محور اراده معنا پیدا می‌کنند موضوعاتی هستند که علوم انسانی متکفل آنهاست.

در علوم انسانی فرض بر این است که انسان مبدأ پدیده‌های ارادی است. اینکه هویت انسان چیست، هویت کنش انسانی چیست و در مباحثی عمیق تر، هویت حکمت عملی و عقل عملی چیست، موضوعی نیست که دیدگاهی واحد در میان فلاسفه و اندیشمندان برجسته علوم انسانی در مورد آن وجود داشته باشد و با توجه به دستگاه فکری فلسفی هر یک از این اندیشمندان می‌توان هویت یا هویتات گوناگونی برای انسان، عقل عملی و حکمت عملی ترسیم کرد. بنابراین، روشن شد که ارتباط وثیق و مستحکم میان تصویر ما از انسان و چیستی و چگونگی کنشگری او با هویت علوم انسانی، ناگزیر ما را با علوم انسانی‌های متکثر در دنیای آنچه امروزه علم نامیده می‌شود، روبه‌رو ساخته است؛ یعنی هر نگاه خاص به انسان و هر تصویری از «انسان ایدئال»^۱ مستلزم علوم انسانی مختص به خود است و اینجاست که پارادایم‌های علم شکل گرفته‌اند. «انسان‌کنش‌شناسی» یا "human actology" متکفل این سنخ از مباحث انسان‌شناسی است که این کتاب عهده‌دار تشریح و تبیین آن است.

گرچه این نکته حتماً درست است که ملاک علمی بودن یک گزاره علمی از آن حیث که علمی است را نمی‌توان «به لحاظ ثبوتی» مشروط به تصویر خاصی از انسان ایدئال و وجود مقبولیت اجتماعی در بین جامعه عالمان دانست و ملاک علمی بودن، کاشفیت از واقع بوده و حقیقتی فرای پذیرش یک مبنای خاص و یک جامعه علمی به عنوان ملاک علمی بودن وجود دارد، اما به این نکته نیز باید اذعان کرد که «در مقام اثبات»، چاره‌ای جز تن دادن به رویکردهای متکثر و ایجاد پارادایم‌های مختلف علمی نیست و ساحت علم ناگزیر از رویارویی با رویکردهای مختلف علمی خواهد بود. حاصل محدودیت‌های بشر عادی و غیر معصوم در دستیابی به ساحت ناب علم، ایجاد رویکردهای گوناگون علمی در عرصه علم را ضرورت می‌بخشد. از این رو، اگر نیل به حقیقت علم و واقع برای انسان‌ها میسر بود، به‌طور قطع نگاه پارادایمی به علم نه تنها ضرورتی نداشت، بلکه اصلاً امکان‌پذیر هم نبود. به بیان دیگر، تکثر معرفتی اصلاً امکان وقوع نمی‌یافت و از این رو، امکان ایجاد رویکردهای مختلف وجود نمی‌داشت. بنابراین، توجه به این نکته ضروری است که نگاه نظام‌مند و پارادایمی به علم، لزوماً مستلزم پذیرش تکثرگرایی معرفت‌شناختی نیست. حاصل سخن اینکه، در مورد این نوع نگاه به علم باید بین مقام ثبوت و مقام اثبات علم تفکیک کرد و قول به رویکردمحور بودن علم را مساوق با نسبی‌گرایی معرفتی و نفی واقع‌گرایی در علم ندانست.

1. ideal man

ب) علوم انسانی یا علوم انسانی‌ها

مراد از «رویکرد محوری» یا «پارادایم محور بودن» آنچه امروزه علم نامیده می‌شود، این است که فرآیند علمی کسب معرفت، مجموعه‌ای سازمان یافته و نظام مند است که اندیشمندان و اهالی آن رویکرد و پارادایم علمی در تحقیقات علمی از آن استفاده می‌کند. چنین فرآیندی بر پایه نگرش متافیزیکی و فوق تجربی که اندیشمند از پیش به آن باور دارد، انجام می‌شود. بر این اساس، در این سطح با صبغه منطقی و عقلی امور مواجهیم و زمانی که این مباحث به سطح علم و معرفت علمی می‌رسند، آنگاه علم با خصیصه منطقی، عقل و عینیت توأم می‌شود. طبعاً برای ورود مباحث متافیزیکی به سطح علم، نیازمند داشتن یک فرآیند منطقی هستیم. این فرآیند منطقی به سوی علم نظر دارد و می‌کوشد اجزای مورد نیاز علم را به مثابه پیش فرض‌های علم از منبع عقل همگانی، فلسفه و متافیزیک یا دیگر منابع معین و مشخص معرفتی در اختیار علم بگذارد. از این دیدگاه، علم، متکی بر اصول و مفروضات از پیش اتخاذ شده، برای ورود به واقعیت بر طبق فرآیندی عمل می‌کند که «نظام علمی»، «رویکرد» یا «پارادایم» تعیین می‌کند. بنابراین، نظام، رویکرد و پارادایم علم به لحاظ مفهومی، مشتمل بر مجموعه پیش فرض‌های متافیزیکی و فلسفی علم است که براساس آنها هویت نظری و عملیاتی علم تعیین می‌شود. بدین صورت است که روش‌شناسی علمی براساس این پیش فرض‌ها طراحی و با اجرای آن، فرآیند تولید علم، عملیاتی می‌شود. چه اینکه روش‌شناسی نیز مدلی است متأثر و منطبق و برآمده از مدل منطقی نظام علم که برخوردار از اصول نظری است، وظیفه این اصول نظری، راهبری چگونگی تحقیق در بستر یک رویکرد علمی خاص است.

پیش فرض اساسی این است که هر رویکرد علمی، براساس چشم انداز جهان بینی و فلسفی خاص خود، طراحی نظری و عملیاتی می‌شود. بر این اساس، باید به پرسش‌های مبنایی از این دست پاسخ داده شود که: ماهیت انسان چیست؟ کنش‌های انسانی چگونه شکل می‌گیرند؟ ماهیت واقعیت اجتماعی چیست؟ چگونه می‌توان آن را شناخت؟ ماهیت هر شناختی چیست؟ مداخله در هستی و واقعیت اجتماعی چگونه انجام می‌شود؟ سهم ارزش‌ها در حوزه علم چیست؟ این موارد، سؤالاتی مبنایی در قالب‌های پارادایمی هستند که در چهارچوب‌های مختلف، معانی و مفاهیم خاص و متفاوتی را ابلاغ می‌کنند.

چهارچوب نظام مند علم، پارادایمی، تعیین کننده نگرش‌های متفاوت نسبت به واقعیت و هستی است. هر چشم انداز و چهارچوب فکری تلاش می‌کند با توجه به مبانی فلسفی خود و نیز

با توجه به اتکاهای هستی‌شناختی خود، پاسخی متفاوت به این پرسش‌ها بدهد. در این راستا، نگاه به همه هستی‌حتمی حتی فهم مفاهیمی چون اعداد و روابط ریاضی و... در چشم اندازهای متفاوتی که رویکرد های علمی از موضوعات ارائه می‌کنند، مسیرهای متفاوتی را ابلاغ می‌کند. بیشتر مسائل حول این مبانی، در قالب پارادایم های علم ارائه می‌شود. پارادایم علم، حوزه‌ای معرفتی را شکل می‌دهد که از یک سو، به انتزاعیات فلسفی و از دیگر سو، به نظریات علمی مرتبط است (ر.ک: ایمان، ۱۳۸۸ و ۱۳۹۰). این حوزه معرفتی، تلاش دارد تا ارتباطی قوی میان مبانی فلسفی و تبیین‌های نظری از واقعیت ارائه دهد. بنابراین، چهارچوب های پارادایمی، نه تنها تعریفی از ماهیت و هستی را با خود حمل می‌کند، بلکه چگونگی ورود به واقعیت را نیز شناسایی و معرفی می‌کند.

شکل‌گیری هر رویکرد علمی، افزون بر مبانی هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و به‌ویژه انسان‌شناختی، به منابع، ادله و روش‌های خاص خود نیازمند است؛ زیرا این مجموعه با هم و در ارتباط درونی و سازگار با یکدیگر بوده و انسجام منطقی در تولید دانش خواهند داشت. در این میان آنچه در این کتاب مد نظر فرار گرفته، توجه به مبانی انسان‌شناختی پارادایم‌های علوم انسانی است.

ج) ایده طبیعت انسان و کنش انسانی، خاستگاه علوم انسانی‌ها

از آنجا که علوم انسانی به مطالعه جامعه و رفتارهای اجتماعی و دیگر پدیده‌های انسانی می‌پردازد و چگونگی تعامل انسان‌ها و پیشرفت فرهنگی آنها را بررسی می‌کند، از این رو، یکی از ارکان جدی هر رویکرد علمی به چیستی و ماهیت انسان مربوط می‌شود؛ اینکه ماهیت انسان چیست، جهان اجتماعی که در آن زندگی می‌کند چه خصیصه و ماهیتی دارد و نسبت میان انسان و جهان چیست؛ به تعاریفی منجر می‌شود که در نهایت به ماهیت علم و چگونگی ورود ارزش‌ها به حوزه علم منجر می‌گردد. آنچه امروزه با عنوان علوم انسانی و روش‌شناسی‌های علمی و روش‌های تحقیق با آن مواجه هستیم، خاستگاهی دارد که با ایده‌ای در باب طبیعت انسان، کنش انسانی و تصویری از انسان ایدئال کلید خورده است. در واقع، فیلسوفان علوم انسانی/اجتماعی با بهره‌گیری از متافیزیک راه‌اندیشیدن به علوم انسانی را باز می‌کنند.

پیش از این، بیان شد که مراد ما از انسان‌شناسی در این کتاب اولاً، مباحث علم‌النفسی و فلسفه ذهنی و ثانیاً، مباحث علم انسان‌شناسی و آنچه عموماً با عنوان آنترپولوژی و قوم‌شناختی

و بوم‌شناختی شناخته می‌شوند، نیست. مباحث علم‌النفسی موجود در متافیزیک گرچه جزء مبانی علوم انسانی به شمار می‌روند، اما همه آنها بلاواسطه با علوم انسانی مرتبط نیستند، بلکه وسایلی لازم است تا ارتباط میان آنها و علوم برقرار شود. بنابراین، مراد از مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی، مباحث علم‌النفس فلسفی بما هو هو نیست، بلکه منظور نحوه‌ای نگاه به انسان است که می‌تواند مبنای علوم انسانی واقع شود. از سوی دیگر، منظور، مباحث آنتروپولوژیک نیز نمی‌باشد؛ زیرا خود این مباحث نیز از شاخه‌های مختلف علوم انسانی هستند و این نوع نگاه به انسان است که ساختار و روش اصلی این علوم را ترسیم می‌کند. بنابراین، چون این دسته از علوم آنتروپولوژیک نیز متأثر از تعریف ما از انسان هستند، از بحث ما خارجند؛ زیرا هویت ساختاری آنتروپولوژی را می‌توان با نوعی نگاهی که به انسان و کنش انسانی داریم تعریف کرد. با این وصف، آنتروپولوژی [= علم انسان‌شناسی] نمی‌تواند مبنای علوم انسانی باشد.^۱

بنابراین، اگرچه در بحث از مبانی انسان‌شناختی علوم انسانی از مباحث علم‌النفس و آنتروپولوژی استفاده خواهد شد، اما هیچ‌کدام از این دو به صورت فی‌نفسه مورد نظر نیستند، بلکه مراد از «انسان‌کنش‌شناسی» نگاه به انسان است از آن حیث که می‌تواند منجر به علوم انسانی شود و اقتضائات و استلزامات خاصی و به‌ویژه استلزامات روش‌شناختی و روشی برای این علوم به دنبال دارد. از این رو، بحث از هویت کنش انسانی و تحلیل آن و نگاه به انسان به مثابه «کنشگر» و «پدیده‌ساز» از جهت مبانی آن و فرآیند شکل‌گیری کنش در سطح فردی و اجتماعی از جمله مباحثی است که در این مجال باید مورد توجه قرار گیرد. بنابراین، این نوع نگاه، نه نگاهی متافیزیکی به خود انسان، بلکه نگاهی متافیزیکی به کنش انسانی است؛ نگاهی که ضرورتاً همراه با تصویری از انسان است؛ به نحوی که بدون پیش‌فرض گرفتن تعریفی از انسان و تصویری از انسان نمی‌توان در مورد کنش انسان سخن گفت. بدین ترتیب، به نحو پیشینی تعریف انسان وارد این نوع از مطالعات انسان‌شناختی خواهد شد.

این کتاب عهده‌دار مباحث «انسان‌کنش‌شناسی» در چند پارادایم عمده و رایج علوم انسانی است که در مورد چیستی ماهیت انسان از دیدگاه‌های متفاوتی برخوردارند و این تفاوت دیدگاه در نگاه آنان به علوم انسانی تأثیرات شگرفی ایجاد کرده است. مراد این نوشتار از مبحث «انسان‌کنش‌شناسی» بیان این دیدگاه‌ها و نشان دادن این تأثیرات است.

۱. در مورد اینکه چگونه تعریف ما از انسان و هویت کنش‌های انسانی می‌توانند بر ساختار آنتروپولوژی تأثیر بگذارد (رک: موسوی و حسینی، ۱۳۹۵).

اینک نگاهی کوتاه می‌اندازیم به انسان‌کنش‌شناسی چند پارادایم مشهور در علوم انسانی/اجتماعی: در رویکرد پوزیتیویستی، انسان موجودی اجتماعی است که کنش‌های او تحت تأثیر نیروهای خارجی شکل می‌گیرد. از این‌رو، آنچه ما در این رویکرد کنش می‌نامیم، چیزی جز واکنش نسبت به امور بیرون از انسان نیست؛ با این حال برای رفتارهای او می‌توان نظاماتی اخلاقی که برآمده از حیث اجتماعی انسان‌هاست تعریف کرد تا در دام گرایش‌های فردی نیفتد. رفتار اجتماعی انسان همواره براساس علل و عوامل اجتماعی خارجی شکل می‌گیرد و بنابراین، با مشاهده رفتار انسان و آنچه در واقعیت بیرونی (و نه ذهنی) رخ می‌دهد، می‌توان انسان را مورد شناسایی قرار داد. از این‌رو، براساس این تلقی خاص از انسان، علل و محرک‌های یکسان، اثرات یکسانی را برای همه انسان‌ها به همراه خواهد داشت. داشتن تصوّر مکانیکی از انسان و او را تابعی از علل‌ها و محرک‌ها دانستن، رفتار فردی و اجتماعی انسان‌ها را قابل پیش‌بینی می‌کند. در واقع، در این نگاه، اراده انسان‌ها به فرآیندهای ذهنی تحویل برده می‌شود؛ اراده، اختیار و آزادی انسان، هویتی غیر علمی داشته و بنابراین، در تحلیل رفتار اجتماعی انسان‌ها جایگاهی ندارند. آنچه شعور عامیانه آنها را اراده، اختیار یا آزادی می‌نامد، درحقیقت علل ناشناخته فیزیولوژیکی، روانی یا اجتماعی به شمار می‌آیند که با تحقیقات زیست‌شناختی، روان‌شناختی و جامعه‌شناختی باید شناسایی شوند. از این‌رو، از نگاه پوزیتیویسم کنش‌های انسان‌ها تحت محیط خارج از خود قرار دارد و رفتارهای اجتماعی آنها براساس جبر محیطی و نهادهای اجتماعی (که عینی (= تجربی) و قابل مشاهده‌اند) و متکی بر قوانین علیّ عام محیط شکل می‌گیرد. به تعبیر دیگر، فرهنگ و هر گونه فرآورده‌های انسانی تحت تأثیر نگرش‌ها و گرایش‌های محیطی تکوین پیدا می‌کنند. در این پارادایم، شناسایی انسان مبتنی بر ارزش‌های حاکم بر پارادایم پوزیتیویستی مانند ثبات، نظم و تعادل و متکی بر قوانین محیطی که توسط اندیشمندان و از طریق روش‌های تجربی کمی‌گرایانه کشف می‌شود، صورت می‌پذیرد.

اما پارادایم‌های هرمنوتیکی و تفسیری با تفاوت‌هایی انسان را موجودی معنا‌ساز می‌دانند که از توانایی مفهوم‌سازی و تفسیر مفاهیم برخوردار است و براساس دلایلی که در ذهن می‌پروراند، به خلق واقعیت‌های جدید می‌پردازد. بر این اساس، در این دیدگاه‌ها به دلیل عدم امکان شناسایی علل مؤثر در وقوع پدیده‌های انسانی و اجتماعی، به جای آن کوشش می‌شود تا با فهم دلایل پشتیبانی‌کننده کنش‌های انسان‌ها معنای رفتار آنها درک شود. از این دیدگاه، در مقایسه با